

از یمگان تا لاهور

دکتر بتول فخراسلام

استادیار دانشگاه آزاد نیشابور

□ بسیاری از شاعران پارسی‌گوی، چونان شب‌شکنانی بوده‌اند که با شعر شهاب‌آسای خود قلب تیرگی‌های فکری جامعه‌ی خویش را شکافته‌اند و دیوهای نادانی و ناآگاهی را یا از راهیابی به آسمان اندیشه‌ها بازداشته‌اند و یا دیوهای ره یافته را به بازگشت فرخوانده‌اند. «ناصرخسرو» و «اقبال لاهوری» را می‌توان از بزرگترین شاعرانی دانست که در آگاهی بخشی فردی و اجتماعی بیش‌ترین توان و تدبیر را به کار گرفته‌اند که گاه این توان و تدبیر آشکار که در نهان‌خانه‌ی فکری هر دو شاعر جای گرفته، به یک‌دیگر مانند می‌گردد که این پژوهش به یافتن و نمایاندن چنین همانندی‌هایی پرداخته است؛ همانندی‌های دینی، فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی در عرصه‌ی تفکر این دو فیلسوف. «دین»، دیباچه‌ی کتاب جهان‌بینی «ناصرخسرو» و «اقبال لاهوری» است. به همین دلیل قلمرو پندها، پرخاش‌ها، پرستش‌ها و پیام‌های گوناگون شعر هر دو شاعر، زیر نگین انگشتی «دین» است. در بیکره‌ی شعر آن دو، «دین» قلب نپنده‌ای است که به رگه‌های واژگان، خون جاری می‌کند؛ هم‌چنان که سینه‌ی هر دو شاعر مملو از درد دین است و زخم‌هایی که بر کالبد خاطرشان بجای مانده، از دین‌داران بی‌درد و بی‌درک. هر دو رهنمای راهی هستند که آغاز و پایانش «دین» است و میان این دو نقطه، بیراهه‌ها، بن‌بست‌ها و چاه‌هایی وجود دارد که هر دو شاعر با همراهی مخاطب، او را در پشت سر گذاشتن ناهمواری‌ها یاری می‌کنند. هر دو به طاعت و پیروی از فرمان پروردگار فرا می‌خوانند که البته «ناصرخسرو» با تفصیل و تأکید بیشتری به این امر پرداخته است و تهدید را به کار می‌بندد؛ حال آن که «اقبال لاهوری» - شاید به دلیل بیش‌ عارفانه - سخنی از سرنجام بی‌طاعتی به میان نمی‌آورد به همین بسنده می‌کند که بگوید:

در اطاعت کوش ای غفلت شعار می‌شود از جبر پیدا اختیار^۱
نیک، «ناصرخسرو» چندین بار بانگ می‌زند:
اگر ناری سر اندر زیر طاعت
به محشر جانت بیرون ناری از نار
برنجان تن به طاعت‌ها که فردا

به رنج تن شود جانت بی‌آزار^۲
«ناصرخسرو» و «اقبال لاهوری» به شناخت و آگاهی و دانش در دین و طاعت، باور دارند و طاعت و دین‌ورزی جاهلانه را بی‌ارزش می‌شمردند و در پی چنین باوری است که هر دو تقلید و ظن را ناپسند می‌خوانند.

خدا از تو طاعت به دانش پذیرد مبر پیش او طاعت جاهلانه
طاعت بی‌علم نه طاعت بود طاعت بی‌علم چه باد صباست

دین تو به تقلید پذیرفته‌ی دین به تقلید بود سرسری^۳

ناصرخسرو

«اقبال لاهوری» در انتقادی که به مسلمانان روا می‌دارد، «تقلید» را

می‌نکوهد.

از مسلمان دیده‌ام تقلید و ظن هر زمان جانم بلرزد در بدن^۴
اگر تقلید بودی شیوه‌ی خوب پیمبر هم ره اجداد رفتی
در همین راستاست که هر دو شاعر، به ژرف‌نگری در دین و بی‌اعتنایی به ظواهر آن ارج می‌نهند: «ناصرخسرو» با به کارگیری واژه‌ی معنی و مفهوم و «اقبال لاهوری» با واژه‌ی عمل و خودآگاهی هر یک به شیوه‌ای به پوست شکافی و مغزیابی در دین دعوت می‌کنند:

معنی طلب از ظاهر تنزیل جو مردم

خرسند مشو هم‌چو خر از قول به آوا

قتدیل فروزی به شب قدر به مسجد

مسجد شده چون روز و دلت چون شب یلدا^۵

ناصر خسرو

تا نداری از محمد رنگ و بو از درود خود می‌آلا نام او

سجده بی ذوق عمل خشک و بجایی نرسد

زندگانی همه کردار چه زیبا و چه زشت

بیش آیین مکافات عمل سجده‌گزار

زانکه خیزد زعمل دوزخ و اعراف و بهشت^۶

نگرش ژرف دینی این دو شاعر، در وجود شناختی دیو یا ابلیس به گونه‌ای زیبا و قابل تأمل خود را می‌نمایند که دیدگاه «ناصرخسرو» و «اقبال لاهوری» در این زمینه به نگاه عارفان نزدیک و همانند می‌شود؛ اگر شاعر عارفی «نفس» را شیطان می‌داند، «اقبال» نیز ابلیس را در ژرفای دل آدمی خانه‌نشین می‌انگارد و همچنین «ناصرخسرو» نیز برای ابلیس ماهیتی درونی قائل است؛ نه آن که وجودی خارجی داشته باشد و در کمین آدمی چشم انتظار فرصتی برای فریفتن باشد، بلکه در خود و با خویشتن آدمی است و جدا از او نبوده است.

کشتن ابلیس کاری مشکل است

ز آن که او کم اندر اعماق دل است

خوش تر آن باشد مسلمانش کنی

کشته‌ی شمشیر قرآنش کنی^۷

«ناصرخسرو» نیز چونان «اقبال» معتقد است که برای نابودی و گریز شیطان باید با قرآن انس یافت و فقط قرآن، این هم‌نشین دل را می‌تواند به گریز وادارد و آنگاه که کلام حق در دل نشیند، جای برای دیو تنگ می‌گردد:

دیو قهرین تو چرا گشت اگر

دل به گمان نیست ترا در قرآن

جان تو از بهر عبادت شده است

بسته در این خانه‌ی پراستخوان^۸

«ناصرخسرو»، گاه به صراحت اعلام می‌دارد که نفس آدمی دیو

است و برون از آدمی دیوی وجود ندارد.

دیوی ست ستمکاره نفس حسی

کومایه‌ی چهل است و بی‌فساری^۹

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» تأویل را بدون شناخت و آگاهی فاقد اعتبار و ارزش می‌دانند لیک از آنجا که هر کدام به معنا و اصل دین متوجه هستند، تأویل را بایسته می‌شمرند. حتی در دعوت این دو شاعر بزرگ، به دین و قرآن، گونه‌ای فراخوانی به سوی آگاهی و خرد است؛ یعنی بدین دلیل که دین و قرآن معدن حکمت است و روشنگر و شناسنده‌ای ارزش آدمی و راه رستگاری و سرافرازی وی در دنیا و آخرت؛ مسلمان باید به دین و فهم پیام‌های دینی بپردازد که راه نجات، بازگشت به قرآن و دین است.

بررس از سر قرآن و علم تأویلش بران

گرهمی زین چه به سوی عرش برخواهی رسید
هر که بر تنزیل بی‌تأویل رفت
او به چشم راست در دین اعور است
آنکه به دین اندر ناید خرس
گرچه مر او را، چو تو آدم نیاست
راه سوی دینت نماید خرد

از پس دین رو که مبارک عطاست^{۱۰}
«اقبال» نیز چنان «ناصر خسرو» به دین فرا می‌خواند که بیشتر به جهت آگاهی بخشی دین و خاصیت روشنگر آن است.

ز تأویلات ملایان نکوتر

نشستن با خود آگاهی دمی چند
چیست دین؟ بر خاستن از روی خاک
تا ز خود آگاه گردد جان پاک
چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش
زندگی مرگ است بی‌دیدار خویش^{۱۱}

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» هر دو به وحدت می‌اندیشند و از دوگانگی و دودستگی بیزارند. لیک «ناصر خسرو» اشاره وار و با احترام قائل شدن برای پیشوایان اهل تسنن و تشیع، مسلمانان را به مهرورزی و فهم مسائل بنیادین دعوت می‌کند و «اقبال لاهوری» با صراحت و تأکید فراوان مسلمانان را به وحدت می‌خواند.

وینها که دم زدند به حب علی همی

گزرانکه دوستند چرا خصم عمرند؟
وینها که هستشان به ابوبکر دوستی
گردوستند چون که همه خصم حیدرند؟
با کافری بقاعده یا مؤمنی بحق

همسایگان من نه مسلمان نه کافرند^{۱۲}
«اقبال» قوت دین را در وحدت می‌بیند و قوت جامعه را در دین.

رشته‌ی وحدت چو قوم از دست داد

صد گره بر روی کار ما فتاد
ما پیریشان در جهان چون اختریم
همدم و بیگانه از یکدیگریم
تو ای کودک منش خود را ادب کن

مسلمان زاده‌ی، ترک نسب کن^{۱۳}
هر دو شاعر از وبال پنداشتن دین از جانب جامعه‌ی خویش دریغ می‌خورند و با لحنی سرزنش بار جامعه را مخاطب حسرت خشم‌اکین

خود قرار می‌دهند و در این بخش درد دین، در قلب هر دو شاعر آشکارتر می‌شود.

گر شریعت همه را بار گرانست رواست

بار اگر خر کشد این عامه همه پاک خزند
روی نخواهی که به قبله کنی
تات نخواهند چو تخته ستان
جز به گر بازیسین دم زدن

از تو نجنبید به شهادت زبان^{۱۴}
«اقبال» نیز هم‌درد «ناصر خسرو» است و درد مشترکی با هم دارند که چنین حسرت بار می‌گوید:

ز محکومی مسلمان خودفروش است

گرفتار طلسم چشم و گوش است
ز محکومی رگان در تن چنان سست

که ما را شرع و آیین بار دوش است^{۱۵}
«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» هر دو بیش از هر چیز مردم را به انس با قرآن و آشنایی با ژرفای دین دعوت می‌کنند؛ چرا که راه رهایی از تن، دنیا، خواری و شکست را در دین یافته‌اند به همین سبب مسلمانان را به جستن و کاویدن در دین و قرآن برمی‌انگیزند.

در پهنه‌ی فرهنگ نیز شباهت‌های فکری «ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» فراوان است. هر دو شاعر، به حرمت قائل شدن برای انسان‌ها و نیز ارزشمندی انسان باور دارند؛ گویی که دلسوزی و دردمندی ایشان گریبان‌گیر نادانی و حرمت‌شکنی جامعه‌شان می‌باشد و در همین راست است که هر دو شاعر آدمی را به واسطه‌ی ارزش وارجی که دارد، از زشت‌گویی و زشت‌کاری باز می‌دارند و می‌کوشند که او را وادارند تا تمامی قابلیت‌های نکوشدن و متعالی‌گشتن خود را شکوفا کند.

خلق همه یکسره نهال خدایند

هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن
این جهان در جنب فکرت‌های ما
هم‌چو اندر جنب دریا ساغر است
به جان خانه حکمت و علم و فضل

به تن غایت صنع جان آفرینی^{۱۶}
«اقبال» نیز بسان «ناصر خسرو» به شناختن ارج خود برمی‌انگیزد و انسانیت را چنین معنا می‌بخشد:

حرف بد را بر لب آوردن خطاست

کافر و مؤمن همه خلق خداست
آدمیت احترام آدمی
با خیر شو از مقام آدمی^{۱۷}
«اقبال» خطاب به انسان می‌گوید که تو بوسلف ارزشمندی هستی و شایسته نیست که خود را ارزان تصور کنی.^{۱۸} بسان «ناصر خسرو» جهان را با همه‌ی عظمتش در برابر عظمت انسان خوار و کوچک می‌شناسد.

آن‌چه در آدم بگنجد عالم است
آن‌چه در عالم نگنجد آدم است
از خود اندیش و از این بادیه ترسان مگذر

که تو هستی و وجود دو جهان چیزی نیست^{۱۹}
حرمت و ارزشی که «اقبال» برای زن قائل است؛ به گفته‌ی خود وی

خوردن و پرگویی فرا می خوانند چرا که این همه، لوازم تن آسانی و تنبلی و سیر قهقهه‌رایی پیمودن انسان به سمت و سوی حیوانی است.

کار خرس خواب و خور ای نادان

با خربه خواب و خور چه شوی در خور؟^{۲۷}

کم خور و کم خواب و کم گفتار باش

گرد خود گردنده چون پرگار باش

زندگی جز لذت پرواز نیست

آشیان با فطرت او ساز نیست^{۲۸}

قبال لاهوری

گویا دور گردون و مرام روزگار دون هیچگاه با دانایان و نیکان، مهربان نبوده است که این چنین، دو فیلسوف خردمند از گیتی و روزگار و همراهی آن با سفلگان، رنجیده‌اند و این گونه دردافشانی می‌کنند:

جهاننا من از تو هراسان از آنم

که بس بدنشانی و بدهمنشینی

خسیسی که جز با خسیسان نسازی

قربنت نیم من که تو بدقربینی

گر بر قیاس فضل بگشت مدار چرخ

جز بر مقررماه نبودی مقرر مرا

نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل

این گفته بود گاه جوانی پیر^{۲۹}

ناصر خسرو

بسکه گردون سفله و دون پرور است

وای بر مردی که صاحب جوهر است

اگر چه تیشه‌ی من کوه را زیا آورد

هنوز گردش گردون بکام پرویز است^{۳۰}

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» بر همنشینی با روشن‌دلان و دانایان و برگزیدن تنهایی و کناره‌جویی بر مصاحبت بدان تأکید و توجه دارند؛ چرا که با داشتن همراه و همسفری نیک، پیمودن راه تعالی آسان می‌گردد و یار نیکو، برای پیشرفت آدمی سد نمی‌شود و شاید به همین دلیل باشد که هر دو در اسارت جهان بودن را می‌نکوهند و آزادگی و رستن بشر از تعلقات دنیوی را نیکو می‌شمارند.

صحبت نادان مگترین که رتبه دارد

اندکی فایده را پیاوه‌ی بسیارش^{۳۱}

ناصر خسرو

نظر ز صحبت روشن‌دلان بیفزاید

ز درد کم بصری توتیبا چه می‌جویی

از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب

هم ز خدا خودی طلب هم ز خودی خدا طلب^{۳۲}

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» هر دو از مردم زمانه و جامعه‌ی خویش دل پردردی دارند و هر دو برای جامعه‌ی خود دل می‌سوزانند و خواستار بیداری و رهایی مردم از تاریکی‌ها هستند و گاه که در بیخ و آثر به اوج می‌رسد، دهان به شکایت می‌گشایند و قشرهای گوناگون اجتماع را مورد انتقاد قرار می‌دهند.

به جهت قدرت انسان ساختن اوست و با جمله‌ی «جوهر زن خاک را آدم کند» بیان می‌دارد که ارزش زن در گرو ارج بخشیدن به خاک و انسانیت بخشیدن به آن است.

دیگر همانندی فکری این دو شاعر در دعوت به آموختن و یادگیری و نکوهش جهل و ستایش دانش است و هر دو دلیل این ارج‌گذاری به آموزش و دانش را همراه با خواندن و تشویق کردن به آن بازگو نموده‌اند.

اگر قیمتی در خواهی که باشی به آموختن گوهر جان بی‌رور^{۲۰}

تخم هر معصیت، ای پور پدر، جهل است

نارد این تخم بری جز که همه عصیان

تن به جان زنده است و جان زنده به علم

دانش اندر کان جانت گوهر است^{۲۱}

ناصر خسرو

به پور خویش دین و دانش آموز که تا بد چون مه و انجم نگیشت

به دست او اگر دادی هنر را ید بیضاست اندر آستینش^{۲۲}

اقبال لاهوری

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» به سخن و شعر بها می‌بخشند،

گرچه در این زمینه نیز مثل زمینه‌های پیش، «ناصر خسرو» تفصیل و تأکید بیش‌تری می‌ورزد. هر دو به شعری ارج می‌نهند که رسالت روشنگری و تعهد دینی داشته باشد که در این صورت هدایت‌گر خواهد بود.

فخرت به سخن باید از یرا که بدو کرد

فخر آنکه نماند از پس او ناقله‌ی عضبا

زنده به سخن باید گشتنت از یراک

مرد به سخن زنده همی کرد مسیحا

ناصر خسرو

شعر را مقصود اگر آدم گری است

شاعری هم وارث پیغمبری است^{۲۴}

اقبال لاهوری

نکوهش تن‌پروری و نفس‌پروری و خوار داشت نفس و تن از موضوعاتی است که در شعر «ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» به چشم می‌آید. شاید بدین دلیل که پرداختن به تن و نفس آدمی را از تعالی و تکامل روح و نیز یاری بخشیدن به دیگران باز می‌دارد.

ای ناکس و نغایه تن من در این جهان

همسایه‌ای نبود کس از تو بتر مرا

تا مر مرا تو غافل و ایمن بیافتی

از فکر و غدر خویش گرفتی سخر مرا^{۲۵}

ناصر خسرو

نفس تو مثل شتر خودپرواست

خودپرست و خود سوار و خودسرست

مرد شو آور زمام او بکف

تا شوی گوهر اگر باشی خرف^{۲۶}

اقبال لاهوری

به دنبال نکوهش تن، هر دو شاعر، مخاطب را به پرهیز از خفتن و

ز اجتهاد عالمان کم نظر

انتقد بر رفتگان محفوظتر

به آن قوم از تو می‌خواهم گشادی

فقیهش بی‌یقینی، کم سواد

بسی نادیدنی را دیده‌ام من

«مرا ای کاشکی مادر نزادی»^{۴۴}

اقبال لاهوری

در نهایت هر دو شاعر بیدارگر از مسلمانان می‌نالند که از اصل اسلام

و اساس اخلاق فاصله گرفته‌اند و نابسامانی اجتماعی را پیاورد این گریز

از دین می‌دانند هر دو، بارها ریاکاری در دین را ناپسند شمرده‌اند و با

یاد کردن آن، مردم را با زشتی این کار کرد، آشنا کرده‌اند.

به سؤال تو چو در ماند گوید به نشاط

«بر بیمبر صلواتی خوش خواهیم با آواز!»^{۴۵}

ناصر خسرو

مؤمن و پیش کسان بستن نطق

مؤمن و غداری و فقر و نفاق

لا اله اندر نمازش بود و نیست

نازها اندر نیازش بود و نیست

روح چون رفت از صلوات و از صیام

فرد ناهموار و ملت بی‌نظام^{۴۶}

اقبال لاهوری

«ناصر خسرو» و «اقبال لاهوری» هر دو مسلمانان را به خیزش و

بیداری و رستن از خواب و خمودی فرامی‌خوانند و این جاست که هر دو

چهره‌ای انقلابی می‌یابند و به قیام می‌خوانند. هر دو پرمصلابت و

غرور فرین فریاد می‌کنند. هر دو صدای یک حنجره‌اند؛ حنجره‌های

زخمی که گذار بانگ‌های بیداری بوده است.

وقت آنست که از خواب جهالت سر خویش

برکنی تا به سرت بروزد از علم نسیم^{۴۷}

ناصر خسرو

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست؟

دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست؟

بیگانه‌ی آشوب و نهنگ است چه دریاست

ز سینه‌ی چاکش صفت موج روان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز^{۴۸}

■

پی‌نوشت‌ها

۱- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، به کوشش احمد سروش، انتشارات

کتابخانه ساتی، سال ۱۳۴۳، اسرار خودی، ص ۲۹

۲- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح محتجب مینوی، مهدی «حقیق» انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۶۵، فسیله‌ی ۹، صفحه‌های ۵، ۱۳، ۱۴ و ۲۵ رجوع نمود.

۳- دیوان ناصر خسرو، قصص ۲۰، ص ۴۴، قصص ۴۵، ص ۱۰۱، قصص ۲۶، ص ۵۵

۴- کلیات اشعار فارسی اقبال، جاویدنامه ص ۳۱۷، چه باید کرد ص ۴۰۶، نقش

فرنگ ص ۲۷۲

۵- دیوان ناصر خسرو، قصص ۲، ص ۵ (نیز به فسیله‌های ۶ و ۲۱ رجوع نمود.)

۶- کلیات اقبال، (چه باید کرد) ص ۴۰۶، (جاویدنامه) ص ۳۶۵.

۷- همان، (جاویدنامه) ص ۳۱۲

۸- دیوان ناصر خسرو، قصص ۷، ص ۱۵

۹- همان، قصص ۱۴، ص ۳۰

۱۰- همان، قصص ۲۵، ص ۵۳، قصص ۱۶، ص ۳۴، قصص ۴۵، ص ۱۰۱ (نیز به

فسیله‌های ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۴۹ مراجعه شود.)

۱۱- کلیات اقبال، (ارمغان حجاز) ص ۴۷۳، (جاویدنامه) ص ۳۰۴، (مسافر) ص ۴۱۷

۱۲- دیوان ناصر خسرو، قصص ۱۱۲، ص ۲۴۴ (نیز فسیله ۲۲۶)

۱۳- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۳۶۹، (اسرار خودی) ص ۵۳، (پیام مشرق) ص

۲۰۳

۱۴- دیوان ناصر خسرو، قصص ۳۱، ص ۶۶، قصص ۱۷، ص ۱۴

۱۵- کلیات اقبال، (ارمغان حجاز)، ص ۴۳۷

۱۶- دیوان ناصر خسرو، قصص ۷۸، ص ۱۷۰، قصص ۱۶، ص ۳۴، قصص ۸، ص ۱۶

۱۷- کلیات اقبال، (جاویدنامه)، ص ۳۸۵

۱۸- همان، (خلاصه مشنوی)، ص ۱۰۶

۱۹- همان، (جاویدنامه)، ص ۴۰۸، (زبور عجم) ص ۱۵۲

۲۰- دیوان ناصر خسرو، قصص ۱۴۵، ص ۳۰۷، (رجوع شود به فسیله‌های ۴، ۹، ۲۵)

۲۱- همان، قصص ۱۹۴، ص ۴۱۲، قصص ۱۶، ص ۲ (نیز به فسیله‌های ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۰،

۲۵، ۲۹، ۱۵۹ و ۲۰۵ مراجعه شود.)

۲۲- کلیات اقبال، (ارمغان حجاز)، ص ۴۶۸

۲۳- دیوان ناصر خسرو، قصص ۲، ص ۵، (نیز به فسیله‌های ۴، ۱۰، ۱۹ رجوع شود.)

۲۴- کلیات اقبال، (جاویدنامه)، ص ۲۹۴

۲۵- دیوان ناصر خسرو، قصص ۶، ص ۱۲ (به فسیله‌های ۴، ۸، ۱۷ و ۲۸ مراجعه گردد.)

۲۶- کلیات اقبال، (اسرار خودی) ص ۳۰

۲۷- دیوان ناصر خسرو، قصص ۲۱، ص ۴۴ (هم‌چنین به فسیله‌های ۶، ۱۰، ۱۶، ۱۷،

۲۳، ۲۷، ۹۲ و ۹۶ رجوع شود)

۲۸- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۳۸۴

۲۹- دیوان ناصر خسرو، قصص ۸، ص ۱۶، قصص ۶، ص ۱۱ (هم‌چنین در فسیله‌های

۳ و ۱۴۷ بررسی شود.)

۳۰- کلیات اقبال، (بندگی نامه)، ص ۱۶۰، (نقش فرنگ) ص ۲۶۲، (ارمغان حجاز)

ص ۴۷۱

۳۱- دیوان ناصر خسرو، قصص ۵۴، ص ۱۲۱، (هم‌چنین فسیله‌ی ۲۷ دیده نمود.)

۳۲- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۳۷۵، (زبور عجم) ص ۱۵۱

۳۳- دیوان ناصر خسرو، قصص ۶۳، ص ۱۴۱

۳۴- کلیات اقبال، (خلاصه مشنوی)، ص ۱۱۲

۳۵- دیوان ناصر خسرو، قصص ۱۱۲، ص ۲۴۴ (نیز به فسیله‌های ۳۷، ۶۶، ۱۴۳ رجوع

شود.)

۳۶- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۳۵۹، (ارمغان حجاز) ص ۴۷۸.

۳۷- به (جاویدنامه) صفحه‌های ۳۴۶ و ۳۴۷ مراجعه شود.

۳۸- دیوان ناصر خسرو، قصص ۱۴۹، ص ۲۹۷ و قصص ۲۲۸، ص ۴۷۲

۳۹- کلیات اقبال، (رموز بی‌خودی) ص ۷۸ و ص ۹۵

۴۰- به دیوان ناصر خسرو، فسیله‌های ۸، ۲۸، ۳۷، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۶۱، ۱۳۴ و ۱۳۹

مراجعه شود.

۴۱- همان، قصص ۳۷، ص ۷۹، قصص ۲۰۱، ص ۴۲۵

۴۲- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۳۸۶ و ۲۲۴

۴۳- دیوان ناصر خسرو، قصص ۶۲، ص ۱۲۹، قصص ۱۱۴، ص ۲۴۸ (نیز به فسیله‌های

۸ و ۲۱۳ مراجعه نمود.)

۴۴- کلیات اقبال، (رموز بیخودی) ص ۸۵، (ارمغان حجاز) ص ۴۳۵

۴۵- دیوان ناصر خسرو، قصص ۵۰، ص ۱۱۴

۴۶- کلیات اقبال، (جاویدنامه) ص ۲۸۱-۲۸۲ (نیز به جاویدنامه ص ۳۱۸ و

بندگی نامه ص ۱۹۰ و زبور عجم ص ۱۵۸ رجوع نمود)

۴۷- دیوان ناصر خسرو، قصص ۱۷۰، ص ۲۵۸

۴۸- کلیات اقبال، زبور عجم، ص ۱۴۱